

# تراژدی و انسان معمولی

● آرتور میلر  
○ علی ملائکه

شخصی در تلاش برای به دست آوردن جایگاه «عادلانه» اش در جامعه اش است.

گاهی او فردی است که از این جایگاه رانده شده است، گاهی فردی است که برای نخستین بار به دنبال کسب این جایگاه است، اما زخم سرنوشت‌سازی که از آن حوادث اجتناب‌ناپذیر، یکی پس از دیگری به دنبال می‌آیند، زخم بی‌حرمی است؛ و نیروی غالب بی‌حرمی و تحقیر است. بنابراین تراژدی پیامد اجبار کلی انسان به ارزیابی عادلانه خودش است.

داستان از این لحاظ که به وسیله خود قهرمان به حرکت درمی‌آید، آشکارکننده آن چیزی است که «نقص تراژیک» [Tragic Flaw] او نامیده شده است؛ نقصی که نه منحصر به شخصیت‌های عظیم و والاست، و نه لزوماً نشانه ضعف است. این نقص یا شکاف در شخصیت، در واقع چیزی نیست - و نیازی نیست که چیزی باشد - جز اکراه او در متفعل باقی ماندن در رویارویی با آن چه او آن را مخالف حرمتش یا انگاره‌اش از حالت عادلانه و سزوارش، تصور می‌کند. تنها انسان‌های متفعل، تنها آنهایی که سرنوشت خود را بدون مقابله به مثل می‌پذیرند، «بی‌نقص» [Flawless] هستند. اکثریت ما در این مقوله قرار می‌گیریم.

اما امروز در میان ما کسانی هستند - همچنان که همیشه بوده‌اند - که بر ضد چارچوبی از امور که آنها را تباد می‌کنند، عمل می‌کنند و این فرآیند کنش هر آن چه ما به خاطر ترس، یا عدم حساسیت یا نادانی پذیرفته‌ایم، در حضور ما متزلزل شده و به پرسش کشیده می‌شود، و از این حمله بی‌امان کلی از طرف یک فرد بر ضد جهان ظاهر پایدار احاطه کننده ما - از این به پرسش گرفتن کلی محیط «غیرقابل تغییر» - وحشت و ترسی به بار می‌آید

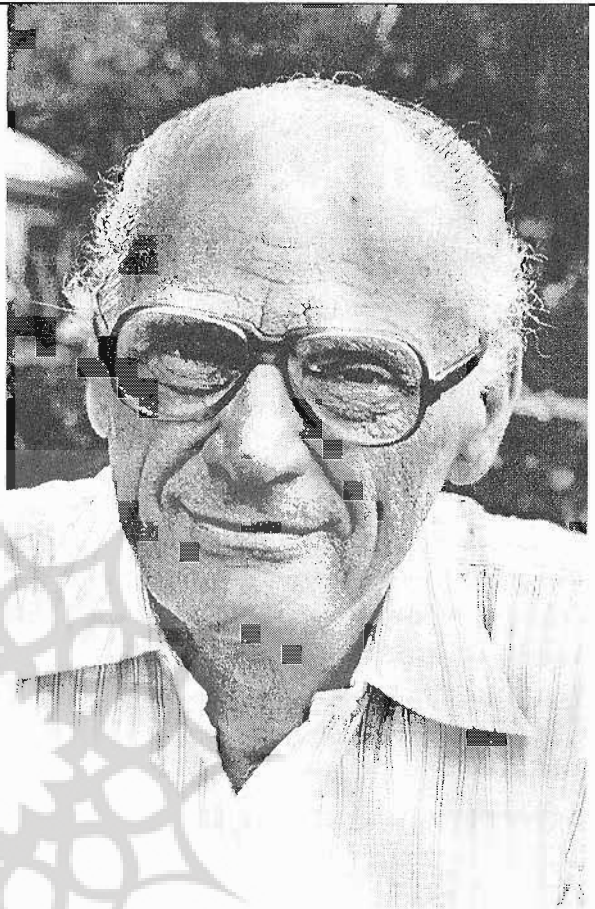
تراژدی‌های اندکی در این عصر نوشته می‌شوند. اغلب حکم کرده‌اند که این فقدان به سبب ندرت قهرمانان در میان ماست یا این که دیگر، انسان مدرن با شک‌انگاری علمی پایه‌های ایمانش را سست کرده است، و حمله قهرمانانه به زندگی نمی‌تواند از باور به فرم و احتیاط نشأت بگیرد. با چنین دلایلی است که ما با قرار گرفتن در مرتبه‌ای پایین‌تر از تراژدی محکوم می‌شویم؛ یا تراژدی در مرتبه‌ای بالاتر از ما قرار داده می‌شود. یقیناً نتیجه اجتناب‌ناپذیر چنین وضعی، این است که روال تراژیک کهن و منسوخ است و تنها برای بلندمرتبه‌گان، شاهان یا شاهواران متناسب است و جایی که این ادعان به صراحت به زبان آورده نمی‌شود، اغلب به‌طور ضمنی بیان می‌شود. من معتقدم که انسان معمولی، به همان اندازه شایسته است که موضوع تراژدی در والاترین مفهوم آن قرار گیرد، که شاهان چنین بودند. از علاوه چنین برمی‌آید که در پرتو روان‌شناسی مدرن، این نظر باید واضح باشد؛ چرا که اساس تحلیل‌های روان‌شناسی بر صورت‌بندی کلاسیک، مانند عقده‌های ادیپوس [Oedipus] و اریستیس [Orestes] قرار دارد، که در اصل توسط شخصیت‌های شاهانه اجرا شده‌اند، اما در مورد هر کسی که موقعیت‌های عاطفی مشابهی دارد، بکار برده می‌شوند.

با صراحت بیشتر باید گفت، هنگامی که پرسش تراژدی در هنر مورد نظر نیست، ما هرگز درنگ نمی‌کنیم که به افراد والامقام و بلندمرتبه، درست همان فرآیندهای ذهنی‌ای را نسبت دهیم که به افراد دون‌پایه نسبت می‌دهیم. و نهایتاً اگر ولایی کنش تراژیک حقیقتاً تنها در تملک شخصیت والاتبار باشد، این امر که افراد نوع بشر باید تراژدی را در رأس سایر فرم‌ها گرامی بدارند، غیرقابل تصور است؛ چه رسد به این که آنها توانایی درک آن را داشته باشند.

به عنوان یک قاعده کلی، که ممکن است دارای استثنایی باشد که برای من ناشناخته است، به نظر من احساس تراژیک هنگامی برانگیخته می‌شود که ما در حضور شخصیتی هستیم که حاضر است زندگی‌اش را - اگر لازم باشد - فدا کند تا یک چیز را حفظ کند؛ حس حرمت شخصی‌اش را. از اریستیس تا هملت و از مده آ تا مکبث، مبارزه زیربنایی این است که

※ این مقاله برای اولین بار در نیویورکر تایمز در تاریخ ۲۷ فوریه ۱۹۴۹ به چاپ رسیده است.

Source: Guth, Hans P. and Gabriel L. Rico \ Discovering Literature, Upper Saddle River \ New Jersey \ Printce Hau \ 1993 \ pp 1461-1464



است که این ترس را بهتر از همه می‌شناسد. اکنون اگر این امر حقیقت دارد که تراژدی، پیامد اجبار کلی انسان به ارزیابی عادلانه خودش است، نابودی او در این تلاش وجود بی‌عدالتی یا سوری را در محیط او به فرض می‌آورد. و این امر دقیقاً اخلاقی تراژدی و آموزه آن است. کشف قانونی اخلاقی - که روشنگری تراژدی متشکل از آن است - کشف کیفیتی انتزاعی یا متافیزیکی نیست.

حق تراژیک یک وضعیت زندگی است؛ وضعیتی که در آن شخصیت انسانی می‌تواند شکوفا شود و خودش را درک کند. بی‌عدالتی وضعیتی است که انسان را سرکوب می‌کند، و مانع فوران عشق و غریزه خلاق او می‌شود. تراژدی، روشنگری می‌کند - و باید هم این‌گونه باشد، چرا که قهرمانانه انگشت اتهام را به سوی دشمن نشانه می‌رود؛ دشمن آزادی انسان. حمله برای آزادی کیفیتی است که در تراژدی والایش می‌یابد. به پرسش گرفتن انقلابی محیط پایدار، آن چیزی است که هراس می‌آفریند. انسان معمولی به هیچ رو از چنین اندیشه‌هایی یا چنین کنش‌هایی محروم نیست.

با توجه به این توضیحات، فقدان تراژدی در عصر ما ممکن است تا حدی ناشی از گرایشی باشد که ادبیات مدرن به سوی نگرشی صرفاً روان‌شناسانه یا صرفاً جامعه‌شناسانه، اختیار کرده است. اگر تمام مصائب ما و بی‌حرمتی‌شدن‌های ما، زاده و پرورده ذهن‌های ما است، پس هر کنشی - کنش قهرمانانه به کنار - ناممکن است.

و اگر جامعه تنها مسئول محدودیت‌های زندگی‌های ما است، پس پروتاگونست باید آن قدر کامل و بی‌خطا باشد که به سوی انکار اعتبار به عنوان یک کاراگر رانده می‌شویم. تراژدی از هیچ‌کدام از این دیدگاه‌ها نمی‌تواند ناشی شود؛ به این علت ساده که هیچ کدام از آنها نشانگر تصور متعالی از زندگی نیستند. تراژدی در رأس همه امور به ظریف‌ترین درک نویسنده از علت و معلول نیاز دارد.

بنابراین هنگامی که نویسنده نمایش از پرسش گرفتن مطلق هر چیز می‌هراسد، هنگامی که او هر نهاد، عادت یا رسمی را همیشگی، تغییرناپذیر یا غیرقابل اجتناب می‌داند، هیچ تراژدی خلق نخواهد شد. در دیدگاه تراژیک، نیاز انسان به درک کامل خودش تنها نقش ثابت است؛ و هر چیزی وجود داشته باشد که طبیعت او را محصور کند و تنزل دهد، مستعد حمله و واریسی است. البته منظورم این نیست که تراژدی باید به تبلیغ انقلاب بپردازد.

یونانیان می‌توانستند در مورد منشاء عمیقاً آسمانی روموشان، کندوکاو کنند، و به موضوع اثبات درستی قوانین بازگردند. و ایوب می‌توانست با خشم یا خاوندن مواجه شود، حقش را طلب کند و با تسلیم و اطاعت، کار را

که به‌طور کلاسیک با تراژدی همراه می‌شود، مهم‌تر این‌که ما از این به پرسش گرفتن عام آن چه بیش از این پرسش گرفته نشده است، درس می‌گیریم. و چنین فرآیندی فراتر از فهم انسان معمولی نیست. در انقلاب‌های سراسر جهان در این سی سال گذشته، او بارها و بارها این پویایی درونی تراژدی تام را نشان داده است.

اصرار بر رتبه قهرمان تراژیک، یا به اصطلاح شرافت شخصیت او، در واقع چیزی جز پسین به فرم‌های بیرونی تراژدی نیست. اگر رتبه یا شرافت شخصیت ضروری بود، پس نتیجه این می‌شد که مسائل افراد دارای آن رتبه مسائل خاص تراژدی هستند. اما مطمئناً دیگر نه حق یک پادشاه در تسخیر قلمرو پادشاهی دیگر، احساسات ما را دربر می‌انگیزد، نه برداشت‌های ما از عدالت، همان‌هایی هستند که در ذهن یک پادشاه دوران الیزابت بودند.

با این حال کیفیتی که در چنین نمایشنامه‌هایی که یقیناً ما را به لرزه درمی‌آورد، ناشی از ترس زیربنایی رانده‌شده است؛ مصیبتی که از درهم ریختن انگاره انتخابی ما در مورد چیستی و کیستی ما در جهان، جدایی‌ناپذیر است. امروز در میان ما این ترس به همان اندازه نیرومند است که همیشه بود، و شاید نیرومندتر هم شده باشد. در حقیقت انسان معمولی



به پایان بود. اما برای لحظه‌ای همه چیز در تعلیق قرار می‌گیرد. هیچ چیز پذیرفته نمی‌شود، و در این از حد خود فراتر رفتن و حمله شدید به جهان است، که شخصیت به «بزرگی» می‌رسد؛ هیأت ترازیکی که در اذهان ما به شکلی کاذب با پادشاهان و والاتباران بیونده خورده است. معمولی‌ترین انسان ممکن است. این هیأت را در حد اشتیاقش برای مورد پرسش و امتواض قرار دادن هر آنچه دارد، بیکار برای به‌دست آوردن جایگاه سزاوارش در جهاتش باشد.

سوء برداشتی از ترازودی وجود دارد که من بارها و بارها در نقدها و در بسیاری از مکالمات با نویسندگان و خوانندگان به شکل مشابهی متوجه آن شده‌ام. این سوء برداشت عقیده به لزوم پیوستگی ترازودی یا بدبینی [Pessimism] است. حتی فرهنگ لغت در مورد این کلمه چیزی بیان نمی‌کند، جز آن‌که ترازودی به معنای داستانی با پایان غم‌انگیز و ناامید است. این دریافت چنان به‌طور راسخی تثبیت شده است که من تقریباً در بیان این ادعا مرده می‌شوم که در حقیقت ترازودی نسبت به کم‌دی نمایانگر خوش‌بینی بیست‌مؤلفس است. و این‌که نتیجه نهایی ترازودی، قاعدتاً باید نفیست‌کننده امیدبخش‌ترین نظر تماسچی در مورد حیوان انسانی باشد. بنابراین اگر این گفته درست است که قهرمان ترازیک ماهیتاً خواستار همه حقش به عنوان یک شخصیت است، و اگر این بیکار باید کلی و بدون محدودیت باشد، پس آن‌گاه این وضع به خودی خود، نشان‌دهنده اراده نابودشدنی انسان برای کسب انسانیتش است.

در ترازودی امکان بیروزی باید در جایی وجود داشته باشد؛ آن‌جا که اسف [Pathos] غالب می‌شود. جایی که در نهایت تأسف به بی‌ار می‌آید، کاراکتر تن به نبرد داده است که احتمالاً نمی‌توانسته برنده آن باشد. وضع اسف‌ناک هنگامی ایجاد می‌شود که پروتاگونوست، به خاطر حماقتش، بی‌تفاوتی‌اش یا حتی عقابندی که ابراز می‌کند، از پس دست و پنجه نرم کردن با نیرویی پس برتر بر نمی‌آید.

تأسف (پاتوس) در حقیقت مشی فرد بدبین است، اما ترازودی به تعادلی ظریف توهمان آن چه ممکن است و آن چه ناممکن، نیاز دارد. و اسری غریب، هر چند تعالی بخش است که نماینده تمامه‌هایی که ما در طول قرون تحسین می‌کنیم، ترازودی‌ها هستند. در آن‌ها و تنها در آن‌هاست که باور - یا به تعبیری باور خوش‌بینانه - به کمال پذیری انسان وجود دارد.

به نظر من اکنون زمانی است، ما - که پادشاهانی نداریم - این مسیر روشن تاریخ را در اختیار بگیریم و آن را تا به تنها جایگاهی که در زمان، امکان رسیدن به آن را دارد دنبال کنیم؛ قلب و روح انسان متوسط. ■